

؟

## نهی پر شرهای اشتباه

۱



# الآن نباید مدرسه باشی؟

نویسنده: لمونی اسینیکت

تصویرگر: سِست

مترجم: آنیتا یارمحمدی

tsqoori@outlook.com



## فصل یک

شهری بود، یک کتابدار و یک آتش‌سوزی. همان وقتی که در شهر بودم مأمور شدم آتش‌سوزی را بررسی کنم و فکر می‌کردم کتابدار می‌تواند کمک کند تا تبهکار را تحويل قانون بدھیم. تقریباً سیزده ساله بودم و اشتباه می‌کردم. راجع به تمامش اشتباه می‌کردم. باید این سؤال را می‌پرسیدم که «چرا کسی باید ساختمانی را خراب کند، در حالی که می‌خواسته ساختمان دیگری را از بین ببرد؟» به جایش سؤال اشتباه را پرسیدم، کم و بیش چهار سؤال اشتباه را. این گزارش سومینشان است.

در یک کتابخانه‌ی خوب نشسته بودم و صبح بدی را می‌گذراندم. آنچه بد بود گرمای نابخشودنی هوا بود. خورشید چنان تندوتیز می‌تاوید که سایه‌ها از دستش فرار کرده بودند و در پیاده‌روهای لکه‌ی دریاکنار، شهری که گذرم به آن افتاده بود، پرنده هم پر نمی‌زد.

بودند و ساختمان‌های کوچک دیگری در سایه‌اش قرار داشتند. زمانی وقتی زنگ پایان کلاس می‌خورد، این محوطه از سروصدام منفجر می‌شد. ولی حالا برای این دانش‌آموزهای انگشت‌شماری که در عصرهای خاکستری، صدایی از هیچ کدام‌شان در نمی‌آمد، زیادی بزرگ بود. بعضی از بچه‌ها را کم و بیش می‌شناختم و بعضی‌ها را نه، اما همه خسته به نظر می‌رسیدند و هیچ کدام نگاهنم نمی‌کردند. پایین آن‌ها کمی حوصله‌ام را سر می‌برد، ولی آخر هنوز چیزی از نقشه‌ی هنگفایر دستگیرم نشده بود.

حالا آرزو می‌کردم که در کتابخانه شانس بیشتری بهم رو کند. در آن صبح بد، سرم به خواندنِ دو چیز گرم بود که امیدوار بودم به دادم برسند. اولی کتابهای خاویار که اگر کسی هم می‌دیدش، اشکالی نداشت. خاویار یک نوع تخم ماهی است و بیشتر از ماهی‌ای با نام استراگون می‌گیرندش، به رنگ سیاه براق و آن را روی ساندویچ‌های کوچک مهمانی‌هایی می‌گذارند که ما را به آن‌ها دعوت نمی‌کنند. من هم تا آن روز صبح، یعنی در کل سیزده سال عمرم، هیچ وقت همچین چیزی نخورده بودم. علاقه‌ای هم بهش نداشتم. در واقع کتاب خاویار: جواهر شور از دریای گوارا را به این امید می‌خواندم که چیزی یاد بگیرم، اما وقتی خواندن یک پاراگراف را درباره‌ی آکواریوم‌های مخصوصی که ماهی‌های استراگون را توشان نگه می‌دارند تمام کردم، بعید می‌دانستم این بار اشتباه کرده باشم. چیز دیگری که مشغول خواندنش بودم، یک راز بود. ده روز طول کشیده بود تا به دستم برسد. آن هم با زحمت و تلاش کسانی که

برای گذراندن ساعات اولیه‌ی روز، کتابخانه با آرامش و سکوت‌ش، بهترین جا بود.

دلیل بد بودنِ صبح فقط به هوا مربوط نمی‌شد. دلیل دیگر شیک مرد، یک تبهکار شرور بود با لقب هنگفایر<sup>1</sup>. هر صبحی که هنگفایر در آن هنوز صاحب قدرت بود، بد به حساب می‌آمد. جایی در همین شهر پنهان شده بود و با خیال راحت به نقشه‌های شومش پَرویال می‌داد. همدستانش هم مثل خودش قایم شده بودند، اعضای گروهی به اسم سازمان ضدبشاری. از جمع شدنِ دموستگاه‌شان در کولوفون کلینیک<sup>2</sup> زمان زیادی نمی‌گذشت. البته اگر «دموستگاه» معنی «تبديل<sup>3</sup> یک بیمارستان خالی به زندان بچه‌ها» را برساند. با اینکه دیگر کولوفون کلینیکی در کار نبود، مطمئن بودم هنگفایر دنبال یک جای تازه برای عملی کردن نقشه‌هایش است.

برای همین عصرها به تنها مدرسه‌ی باقی‌مانده در شهر سر می‌زدم. می‌خواستم ببینم بچه‌ای دزدیده می‌شود یا نه. این اتفاق نمی‌افتد، نه از طرف هنگفایر و نه هیچ کس دیگر. اغلب بچه‌ها خودشان قبل از رفته بودند. باز رگانی جوهر که روزگاری مایه‌ی افتخار لکه‌ی دریاکنار بود، بی‌رونق شده بود و بخش بزرگی از شهر هم به مرور با آن نابود می‌شد. مدرسه‌ی لکه محوطه‌ی بزرگی داشت، ساختمانی عریض با انحنای ملایم شبیه صدف که لابد برای سالن کنفرانس یا زمین بازی ساخته

1. Hangfire

2. Colophon Clinic